

نفس دارای حقیقت مجردة نوریه (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طريقة أخرى ثم إنك لو تأملت في أصولنا السابقة و تذكرت ما بينه الشيخ المتأله السهروردي في كتابيه من كون النفس ذات حقيقة بسيطة نورية و ذلك في حكمة الإشراق و إتيه صرفة و ذلك في التلويحات و المال واحد - إذ الظهور عين الفعلية و الوجود و قد بين بالأصول الإشراقية كون النور حقيقة بسيطة لا جنس لها و لا فصل و ليس الاختلاف بين أفرادها بأمر ذاتي بل إنما هو بمجرد الكمال و النقص في أصل الحقيقة النورية الوجودية ... فَعَلَيْكَ يَا حَبِيبِي بِهِذِهِ الْقَاعِدَةُ^۱.

در صحبتها و مطالب گذشته خدمت رفقا

عرض شد که مبنای رفع اشکال از جوهریت نفس براساس اندراج شیء واحد در تحت مقولتین است که ممکن است که یک شیء در تحت یک مقوله به یک حقیقت باشد و در تحت مقوله دیگر بحقیقت آخری. فلهدا نمی توان گفت که از جهت جوهریت در تحت صورت است و به واسطه جوهریتی که دارد چرا انتزاع جنسیت از صورت نمی شود؟

مرحوم آخوند در اشکال به این مسئله فرمودند که گرچه نفس خودش جوهریت دارد و کیفیت نفس یک کیفیت جوهری است ذات نفس یک ذات جوهری است که نیازی به موضوع ندارد - **إِذَا وُجِدَ**

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۴.

فی الخارجِ وُجِدَ لا فی موضوعٍ - همان طور که

برای نفس و برای حقیقت نفس این مسئله اطلاق و گفته می شود ولی اینکه الآن در این نفس، صورتیت بدن را تشکیل می دهد این مسئله به واسطه نفس اقتران است و جنبه عروضی دارد نه اینکه یک جنبه ذاتی داشته باشد که ما بخواهیم از آن انتزاع کنیم.

اگر در نظر شریف رفقا باشد اشکالی که در آن موقع به نظر می رسد این بود که عرض شد: گرچه نفس در اینجا جنبه عروضی دارد ولی از آنجایی که جوهریت نفس جوهریت ذاتی است - بنابر مسلک حکمت مشاء - شما نمی توانید این را از جمله امثله ای است قرار بدهید که ممکن است که یک شیء در تحت دو مقوله مختلف به دو عنوان مختلف باشد.

بله! ممکن است یک مثالی ما بیاوریم که یک عرضی ممکن است در تحت دو مقوله باشد؛ به یک عنوان و مصداق خارجی جنبه کیفی داشته باشد و به یک عنوان و مصداق خارجی جنبه اضافی داشته باشد و امثال ذلک ولکن اگر یک حقیقت و واقعیتی ذاتی یک شیء باشد آن ذاتی که لا یتغیر و لا یتبدل

است در همه جا حضور دارد، بنابراین اندراج یک شیء در تحت مقولتین موجب رفع اشکال از کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت نخواهد بود. این آن مطلبی است که راجع به کلام مرحوم آخوند بود و مطلبی که به نظر می‌رسید. در اینجا مرحوم آخوند مسئله را یک قدری دقیق‌تر بیان می‌کند و پا را از مسئله جوهریت نفس یک مقداری فراتر می‌گذارند یعنی مطلب را از آن جنبه اشراق مورد تأمل قرار می‌دهند که به‌طور کلی آنچه که تا به حال در مورد نفس و صورتیت او و ماده و جنسیت او صحبت می‌شد مربوط به حکمت مشاء و براساس تفکر کثرتی بود.

اما براساس تفکر توحیدی و اشراقی که همه عالم ظلال انوار ذاتیه به‌واسطه ظهور اسم و صفت در قوالب امکانیه است نفس، حقیقت مجردهای است نوریه که این حقیقت مجردة نوریه به‌طور کلی دارای ماهیتی نیست که بخواهد صورت و ماده‌ای داشته باشد و از ترکب صورت و ماده نفس تشکل پیدا بکند تا اینکه این اشکالات پیدا بشود.

نفس عبارت از یک حقیقت مجردة نوریه است که به واسطه آن حقیقت نوریه و شکل بندی و کیفیت او و به خاطر آن نوع این ظهور حقیقت نوریه از سایر ظلال و انوار تفاوت و تمایز پیدا می کند و با سایرین فرق می کند و لذا در مبدأیت او گفته می شود:

﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾^۱ که در اینجا نسبت نفس به صقع ذات تحقق پیدا کرده است؛ ﴿مِنْ رُوحِي﴾، خداوند متعال برای هیچ کدام از اشیاء و مخلوقات و موجودات چنین تعبیری را نیاورده است حتی راجع به ملائکه هم این تعبیر ﴿مِنْ رُوحِي﴾ نیامده است. حتی راجع به روح که عنوان روح را در آنجا دارد، داریم: «**أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ**

مَلَائِكَةٍ» که به عنوان روح است و امیرالمؤمنین علیه السلام در کیفیت تربیت و سیر رسول خدا به آن روح تعبیر می آورند^۲ و حتی در بعضی از روایات که این آیه را به روح تفسیر می کند، به آن روح نسبت

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. افق وحی، ص ۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم.»

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.

می‌دهند که حتی از جبرائیل و امثال ذلک هم بالاتر است.^۱

روح انسان نشئت گرفته از صقع ذات

باز در آنجا باید بگوییم که این مسئله روح انسان و آدمی یک واقعیتی است که از همان ذات نشئت گرفته است و در آنجا آن روح به‌عنوان یک حقیقت کلی که با نفس آدمی و با روح آدمی جنبه اتحاد و معیت دارد باید توجیه بشود زیرا شکی نیست در اینکه وقتی مقام انسان که همان مقام خلیفه الهی است و نشئت گرفته از همان صقع ذات است و سایر مخلوقات از مقام اسم تراوش می‌کنند لذا نمی‌توانیم یک مرتبه‌ای برای عالم خلق، بالاتر از مرتبه نفس بشری و روح مجردة او تصور کنیم.

لذا در اینجا بزرگان که به این حقیقت روح و نفس انسان اطلاع و اشراف پیدا کردند و جایگاه نفس را در ارتباط با بدن مشخص کردند و مثل سایر افراد نبودند که برای این بدن و برای این نفس دو حقیقت مجزا قائل بشوند که یکی از آنها جنبه مادی

^۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۳۱.

دارد که اسمش را بدن بگذارند و دیگری را جنبه مجرد و روحی و نورانی [بدانند] که اسمش را نفس بگذارند و آن نفس را برای چند صباحی متعلق به بدن بدانند و به ضمیمه و کنترل بدن این انسان به این صورت و کیفیت دربیاید. این مسئله خود اشکالات متعددی دارد که در باب نفس که در جلد هشتم هست اگر توفیقی بود این مطالب در آنجا خواهد آمد و مسائلی در آنجا بیان خواهد آمد.

صرف نظر از این مسائل در اینجا به نحو اجمال اشتباهی بین احاطه و بین ولایت و سلطه نفس نسبت به آن اموری که متسبب و متعلق به اوست آن اشراف و انتساب در اینجا پیدا شد، منتها از باب اندکاک و از باب محو جنبه ظاهر در جنبه معنا، تشخیص مسئله قدری مشکل شده و باید در اینجا گفت: همان طوری که روح نسبت به بدن مالکیت دارد و او را در اختیار می گیرد و در کنترل خود قرار می دهد، به همین کیفیت نسبت به امور خارجی هم همین طور است؛ نسبت به جده و **ما يتعلق** به او هم مسئله همین طور است. منتها ما احساس می کنیم که بین بدن و لباس فرق است؛ لباس را ما می کنیم و

درمی آوریم و کنار می گذاریم و لباس دیگری می پوشیم ولی بدن را نمی توانیم بکنیم و کنار بگذاریم، لذا بدن را متعلق به نفس می دانیم ولی لباس را متعلق نمی دانیم و از امور خارجی می دانیم.

عدم ارتباط بدن با نفس

اشتباه ما در اینجاست که بین آن روح و نفسی که جنبه علیت نسبت به بدن دارد و بین آن لباس تفاوت قائل شدیم در حالی که حیثیت وجودیه خارجیۀ لباس که یک قالب مثالی و برزخی دارد هیچ ارتباطی به نفس ندارد، همین طور خود بدن هم هیچ ارتباطی به نفس ندارد و صرفاً این نفس او را در کنترل و احاطه خود گرفته است. لذا گاهی از اوقات او را از دست می دهد اما بدن به جای خود محفوظ است گاهی اوقات او را به خود می گیرد ولی بدن به جای خود باز محفوظ است هیچ تفاوتی در اینجا ندارد و مسئله به یک نحو است. منتها از دیدگاه ما چون عادت داریم در اینکه توجه خود را فقط به بدن و ظاهر معطوف بداریم نمی توانیم بین بدن و نفس انفکاک قائل بشویم اما اگر فکر عمیق تر و نظره دقیق تری داشتیم همان طور که بین لباس و خود و بدن انفکاک

قائل بودیم بین بدن و روح هم همین انفکاک را ما
قائل می شدیم.

نقش روح در جنبه علی و مثالی بدن

بله! نمی توان از نقش روح در جنبه علی و مثالی
بدن غافل بود، این مسئله به جای خودش محفوظ
است ولی این همه علت نیست؛ روح در این کیفیت
و ساختار بدن به عنوان جزء العله نقش دارد اما مسائل
دیگری هم در اینجا هست که هر کدام از آنها جای
خود دارد و به واسطه حلقه هایی که این حلقه های
متعدد هست و در کنار هم قرار داده می شود هر کدام
از اینها جزئی از این شاکله و مایه بدن را تشکیل
می دهند.

نظریه شیخ اشراق درباره بساطت نفس

این مسئله ای است که اگر به آن دقت بشود
مطلبی را که این جلسه مرحوم آخوند می خواهند در
اینجا بفرمایند خیلی خوب خودش را روشن می کند
گرچه اشکالی در اینجا پیدا می شود که حالا آن
اشکال را عرض می کنم. مرحوم آخوند در اینجا
می خواهند بفرمایند که ما براساس طریقه اشراق...
مرحوم شیخ شهاب در دو کتاب خودشان که

یکی در کتاب حکمت الإشراف است می‌فرمایند که نفس یک حقیقت بسیطه‌ای است که آن حقیقت بسیطه ماهیت ندارد و در خارج آن حقایق مرکبه هستند که دارای ماهیت هستند ولی نفس که یک حقیقت بسیطه است به‌طور کلی ماهیت ندارد وقتی که ماهیت نداشت دیگر جنس و فصل را می‌خواهید از چه بگیرید؟! دیگر عَرَض و غیر عَرَض را می‌خواهید از کجا دریاورید؟! وقتی یک شیء حقیقت بسیطه است، ترکب در ذات او راه ندارد وقتی ترکب راه نداشت بنابراین صورت و ماده در اینجا وجود ندارد و یک واحد نوریه می‌شود که آن واحد نوریه در همان مرتبه و کیفیت خودش یک نوع منحصر به فرد را تشکیل می‌دهد، دوباره زید یک واحده نوریه دیگر می‌شود که در نوع خودش همین فرد است و **هَلْمٌ جَرًّا**. به‌اندازه تمامی آدمیان در روی زمین - چه ماقبل چه مابعد - انواع متکثره متعدده دارای مصادیق واحده وجود دارد که آن مصادیق همان فرد خارجی آن طبیعت کلیه و آن حقیقت نوعیه متفاهمه از آن هویت خارجیۀ نفس است.

روی این جهت یعنی به لحاظ همین حقیقت نوریه ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ به واسطه این حقیقت نوریه ...

ببینید این مسئله نفس خیلی مشکل است گرچه مرحوم آخوند در این قضیه نفس را «جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء» می دانند و نسبت به این مسئله خیلی هم تأکید دارند ولی مسئله به همین راحتی هم نیست و باید راجع به این مطلب بیشتر صحبت کرد.

خیال می کنم ما قبلاً راجع به این قضیه یک مدت [زیادی] صحبت کرده بودیم، حالا نمی دانم در بحث منظومه بود یا در همین جلد اول بود، اگر بخواهیم الآن راجع به این قضیه وارد شویم و بخواهیم حقیقت نفس را بیان بکنیم و کیفیت او را بیان کنیم که اصلاً مسئله نفس، خلق ابداعی دارد یا اینکه در بستر تغییر و تحولات ماده تکوّن تدریجی دارد. همان طور که مرحوم آخوند قائل به این است ...؛ «از جمادی مردم و نامی شدم» یعنی مسائلی که به همان کیفیت و ترتیبی که ذکر می شود و کلام مولانا بر این

مسلک مرحوم آخوند حمل می‌شود یا اینکه در بعضی از جاها دیدم می‌گویند که حتی مرحوم آخوند این مطلب خودش را با استناره از مبنای مولانا گرفت:

از جمادی مردم و نامی شدم *** وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم *** [پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم]^۱

و بعد بالا می‌رود و این مسئله دوباره به مقام هوهویت ذات برمی‌گردد، این یک واقعیتی است که باید این را بررسی کرد که این شعور و ادراک عارف در مقام شهود به چه نحوه بوده است؛ خب ما نمی‌توانیم کلمات بزرگان را [ادراک کنیم] خب حالا آنها که اهل فلسفه و حکمت بودند می‌توانیم بگوییم که اینها براساس برداشت‌های خودشان ممکن است احتمال خطا داشته باشند و کیفیت سرد مطالب و مبانی و قضایا ممکن است که انسان را به نتایج اشتباه برساند این خب قابل توجیه است ولی فرض کنید یکی مثل مولانا یک چنین حرفی را می‌زند، این را دیگر نمی‌شود گفت که ایشان از مطالب فلسفی و

^۱ . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۳۰۰، ادامه شعر:
حمله دیگر بمیرم از بشر *** تا بر آرم از ملایک بال و پر

حکمت مشاء و اینها این مسائل را گفته است.

یا فرض کنید افرادی مثل مرحوم شیخ محی‌الدین ابن عربی در مبحث فصوص در فص داوودی در کیفیت تخلق روح انسانی وقتی که صحبت می‌کند^۱ خب ما ایشان را گرچه عالمی بسیار سترگ در مسائل فکری و عقلی و اینها می‌دانیم ولی عمده شاهکار محی‌الدین در اشراقات او بوده که به صورت تئوری و مبنایی در کلمات ایشان ظاهر است، و همین‌طور در کلمات مرحوم شیخ شهاب‌الدین سهروردی در حکمت الإشراق! قبلاً عرض کردم که این بزرگانی که قائل به اصالت ماهیت و اینها بودند درد آنها چه بوده که این مسئله را گفتند؟! آیا واقعاً قائل به اصالت ماهیت بودند؟! یا اینکه مسئله، مسئله دیگری است؟! اینها می‌خواهند مسئله کیفیت و تلون را بیان بکنند که در عالم وجود آن تلون و آن تقید هست که نمود دارد و شما اگر آن تلون و تقید و حدود را بردارید خب این مقام هوهویت است این مقام **لا هو إلا هو** است پس

۱. جهت اطلاع رجوع شود به فصوص الحکم، ج ۱، ص ۱۶۰.

دیگر چه ظهوری است؟! در حالی که در همان مسئله
لا هو إلا هو حقیقت وجود هست حقیقت وجود
که معدوم نمی شود.

تمام تغییرات و تحولات در ظهورات و موضوعات خارجی نشئت گرفته از مقام لا
هو إلا هو

بلکه اصل و اساس تمام تغییرات و تحولات در
ظهورات خارجی و در موضوعات خارجی نشئت
گرفته از مقام لا هو إلا هو است در مقام لا هو إلا
هو نفی وجود که نمی کنید اگر نفی وجود بکنید پس
این که عدم شد و همه عالم را عدم گرفت! نه، در
مقام لا هو إلا هو تبدیل، تغیر، کثرت و تکثر را
برمی دارید، این تکثر و تغیر و تبدیل استقلالی است
که در آنجا دیگر جایی ندارد.

حالا صحبت و درد اینها این است که شما که
نتوانستید اصل وجود را در آن مقام هو هویت ذات
رفع کنید پس این اشیائی که الآن در خارج دارید
می بینید و همه آنها را امضا می کنید و به همه آنها
ترتیب اثر می دهید پس اینها کجا هستند؟! این مسئله
و دغدغه خاطر این بزرگان نسبت به اشیاء و حقایق
خارجی است. وجود که سر جایش است وجود که

از بین نرفته، شما چه تکرار را در عالم خارج و در عالم
 اعیان قبول بکنید یا قبول نکنید، مثل مرحوم
 سبزواری یا مرحوم آخوند یا مرحوم حکیم نوری که
 آنها تمام حقایق خارجی را ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ
 يَحُورُ سَبُّهُ الظُّمُّ ۖ إِنَّ مَاءَهُ﴾ می دانند که آنچه که
 هست سراب است نه آب، نماد است و نه «بود» و
 «هستی»^۱.

این مسئله خلاف است! حالا آنها یا نتوانستند
 بیان کنند و زبان آنها قاصر بود از آنچه که بر دل آنها
 می گذرد و بیان آنها کوتاه بود از آنچه که بر ضمیر
 آنها می گذرد [یا دلیل دیگر دارد]. چون گاهی اوقات
 اتفاق می افتد، به قول شمس تبریزی که می فرماید:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدش

بالآخره یک چیزی فهمیده، یک احساسی کرده
 منتها لغتی در لغت نامه نیافته است که با آن لغت
 مافی الضمیر را بیان بکند چون هر چه که در لغت آمده
 است براساس فکر و تفکر کثرتی آمده است. آن
 تفکر صاحب لغت نامه که بیاید لغتی را وضع کند

^۱ . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۱۷:

«مانند سرابی است در زمین هموار که شخص تشنه آن را آب پندارد.»

[کثرتی است] مثل این لغاتی را که امروزه وضع می‌کنند که نه سر دارد نه ته دارد و معلوم نیست که اصلاً چه هست! یک جا دیدم نوشتند: «خوانش»! خوانش چیست؟! این خوانش ایشان از این، این است! دیدم خوانش همان «قرائت» است! گفتم: عجب احمق است! آخر احمق جان این قرائت به این قشنگی را برمی‌دارند و خوانش می‌کنند؟! من خوانش خواندم، خوانش خواندم، خوانش خواندم! واقعاً ها! خدا یک قدری ذوق بدهد! یک قدری قضاها را تحولات و تغییرات بدهد! غذاهایی آدمی میل کنند تا اینکه... مثل اینکه خوانش از این خارش که آدم می‌خارد می‌آید!!

حالا بدبختی ما این است که حوزه‌های ما هم به این درد مبتلا هستند! نگاه می‌کنید می‌بینید که تابلو زدند که راجع به فلان قضیه... مدرسه آقای گلپایگانی بود [نوشته بود:] «همایش...» نمی‌دانم اصلاً شش تا از این لغتها را سر هم کرده بودند! خب شماها دیگر چرا؟! ما چرا باید مفتون این چرت‌وپرت‌ها باشیم؟! ما چرا باید این مسائلی را که

درمی آورند گول بخوریم؟! مشخص است افرادی که اینها [این لغات را می سازند] بوعلی و فارابی نیستند! اینها از پنج تا انگشت بلد نیستند پنج تا را بشمارند؛ یا شش تا یا چهارتا می شمارند! آن وقت می آیند برای این مسائل لغات وضع می کنند! برای مسائل و مطالبی که خب این دارای بارهای مثبت و ظرافت‌ها و لطایفی هست که واقعاً جایگاه خودش را دارد.

من در جایی بودم یک شخصی آمد، اتفاقاً فرد فاضلی هم بود یکی از کارهایی که داشتند انجام می دادند ترجمه قرآن بود و ایشان نسبت به یک شخصی از این آقایان ایراد می گرفت؛ همین آقایانی که باید بروند سر کلاس درس بدهند - حالا ابتدایی یا غیرابتدایی - آمده قرآن ترجمه کرده است و این فاعل را که خود فرد هست به خدا چسبانده درحالی که آن فاعل همان واو و چیز است، معنایی را که کرده معنای تعدی کرده! خب آقا جان اگر نحو بلد بودی می فهمیدی که اگر آن فعل فعل متعدی باشد خب این باید به یا و نون باشد نه به واو و نون! حالا هر کسی آمده دارد قرآن ترجمه می کند ماشاءالله

ترجمه زیاد است و هر کسی براساس فهم خودش و براساس ذهنیت خودش دارد قرآن را ترجمه می کند! بعد حالا آن شخص آمده بود و به حساب خودش هم بنده خدا کار خوبی هم کرده بود یعنی زحمت کشیده بودند عده ای بودند لجنه ای بودند اینها کارشان را به من نشان دادند و من نگاه کردم و یک دفعه ذهنم متوجه یک قضیه شد گفتم که ترجمه خیلی خوبی است و در این ترجمه خیلی سلاست و سادگی و رساندن بدون تعقید لحاظ شده و با یک انشاء کاملاً سلیس و روان و امروزی [ترجمه شده است] خب این مقدارش درست و خوب است ولی وقتی که به این ترجمه نگاه می کردیم [و از طرفی] به آیه نگاه می کردیم می دیدیم خیلی فرق می کند. مسئله در این عبارت فقط مسئله یک بیان مفهوم تحت اللفظی که نیست!

متکلم در مقام بیان، در صدد بیان دو مطلب

متکلم در مقام بیان، در صدد بیان دو مطلب است:
مطلب اول این که خود این مفهوم لغوی و موضوعی را به مخاطب القاء کند. این یک طرف مسئله است.

مطلب دوم این است که کیفیت این مفهوم از نقطه نظر غرض کلامی و غرض نفسی در قالب‌های متفاوت به نحوی مطرح بشود که مخاطب، آن کلام و آن جمله خاص را بتواند از آن استخراج کند. من باب مثال یک وقت صیغه امر دلالت بر انجام کاری می‌کند مثل: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾^۱ یا «**صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي**»^۲ و امثال ذلک.

[می‌فرمایند]: نماز بخوانید؛ نماز خواندن یک مطلب است که این متکلم در نماز خواندن می‌آید لفظ صلاة را استعمال می‌کند و طبعاً این لفظ صلاة با «صوم» و «زکات» و «حَجَّوْا» تفاوت می‌کند؛ پس یک وقت «حَجَّوْا» می‌گوید یک وقت «صَلُّوا» می‌گوید. هر دو دو کلام مختلف و دو معنای مختلف هستند. [ولی] یک وقت علاوه بر نماز که همان القای مفهوم

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۹:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر شما روزه داشتن واجب شد هم‌چنان که بر امم سالفه که قبل از شما بوده‌اند نیز واجب شده است؛ و این وجوب روزه به علت آن است که در مقام تقوی برآید و خود را در مصونیت الهی بیاورید.»

۲. عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۹۷.

صلاتیت و عبادتیت مخصوصه است، الزام آن را هم بیان می‌کند که این صلاة باید به نحو الزام باشد و این الزام باید به نحوی باشد که تالی و عوض نمی‌تواند داشته باشد که همان الزام وجوبی است. حالا در استحباب عوض دارد و الزام ندارد بر اینکه حتماً غیر از او انجام نگیرد، این طور نیست و می‌شود که انسان به جای او چیز دیگری هم [انجام دهد]. این نحوه هست.

یا اینکه موارد خاص را بیان می‌کند شرایط را بیان می‌کند حال و هوا و قرائن را بیان می‌کند.

اینها مسائلی است که باید به آن توجه کرد و ما می‌بینیم در بلاغت [این مسائل باید رعایت شود] همین طور در همه زبان‌ها اعم از فارسی، انگلیسی، ترکی و چینی این مسائل گفته می‌شود که الفاظی داریم که با آن الفاظ، شدت اهتمام متکلم را نسبت به مسائل می‌رساند خصوصیات که مورد نظر اوست را می‌رساند. شما یک وقتی مطلب را با جمله اسمیه شروع می‌کنید یک وقت با جمله فعلیه یک وقت با «إِنَّ» یک وقت با «ألا استفتاحیه» و امثال ذلک که

هر کدام از اینها دلالت بر یک قضیه می کند. خبری را که - این مسائل را در مطوّل خواندید - در یک جمله می آورد آن خبر اسمیه باشد یا فعلیه باشد یا دلالت استمرار کند یا دلالت بر ثبوت کند، «الف و لام» که می آورد شمول باشد، جنس باشد و ... همه اینها مسائلی است که دست به دست هم می دهند تا اینکه آن مراد جدی متکلم را در مقام بیان تحقق ببخشند. درست شد؟!!

[اما] آن ترجمه این را نمی رساند؛ این ترجمه فقط همین یک معنای سلیس و راحت و خوبی [را می رساند] و واقعاً معنای خوبی بود و من از این کیفیت عبارت و اینها خوشم آمد و به ایشان گفتم که این قضیه را شما در آن دقت کنید و خود آن شخص هم پذیرفت و قبول کرد که نسبت به این مسئله باید یک رعایت بیشتری داشته باشد. این کلام، کلام من و شما نیست بلکه کلام الهی است و در کلام الهی «واو» آن روی حساب است! یک وقت خدمت مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - بودم بعد راجع به آیه ای [صحبت شد] ایشان فرمودند:

کلام کلام قرآن است و بین «واو» و بین «فاء» او فرق است! اگر «واو» بگوید یک معنا دارد و اگر «فاء» بگوید یک معنا دارد!

این قدر مسئله مهم است! ما نه، فرض کنید کلامی را به اشکال مختلف و به انحاء مختلف هم می توانیم بگوییم! خیلی مهم نیست! این قدر ارزشی نداریم که حالا بخواهد کلاممان مورد [دقت قرار بگیرد]! شخص به قیافه ما نگاه نمی کند چه برسد به حرفهای ما نگاه کند! خود قیافه ما خنده دار است! وای به حال اینکه به سخن هم دربیاییم [دیگر] و او ایلا! چه خواهد شد! تو را به خدا همین حرف زنید بهتر است! بگذار به همان قیافه تو نگاه بکنیم! ان شاء الله برای دعا خیر می کنیم! بعضی ها این طوری هستند دیگر!

برتریت کلام وحی از کلام ائمه معصومین علیهم السلام

ولی کلام امام علیه السلام با کلام ما یک خرده تفاوت دارد!! یک مقداری کلام امام تفاوت دارد!! **فَکَيْفَ** به کلام وحی که به طور کلی حسابش حتی از کلام امام هم بالاتر است زیرا او دیگر نزول بلا واسطه است! خب این مسئله باید که نسبت به این قضیه رعایت بشود. آن وقت شما نگاه می کنید می بینید که همین طوری می آییم یک لفظی را قرار می دهیم، در

جایی می‌گذاریم، در عوضش می‌گذاریم!

لغت عرب بسیار بسیار قوی‌تر و عالی‌تر و راقی‌تر از سایر زبان‌ها

درحالی‌که رعایت مسائل ادبی در لغت عرب

بسیار بسیار قوی‌تر، بالاتر، عالی‌تر و راقی‌تر از سایر

زبان‌ها است! بعد از عربی فرانسه است. تازه این‌طور

نیست که فارسی باشد! نه‌خیر، اول عربی است بعد

فرانسه است بعد آن‌وقت حالا فارسی و زبان‌های

دیگر در مراتب بعد است. انگلیسی که دیگر خیلی

کارش مرخص است و دیگر اصلاً [به‌حساب]

نمی‌آید و در [رتبه‌های] آخر مورد توجه قرار

می‌گیرد از نقطه‌نظر استقامت زبان و از نقطه‌نظر آن

استحکام زبان.

خب چه اشکال دارد که بخواهیم فهم خودمان را

از اول با مفاهیم بسیار عالی و راقی بار بیاوریم؟! این

چه مسئله‌ای است و این چه تعصبی است؟! من

نمی‌فهمم! نسبت به همه چیز همین‌طور است؛ واقعاً

نسبت به همه چیز. حالا فرض بکنید [می‌گوییم]:

«هلی‌کوپتر»، یک چنین اسمی نبود، حالا

«هلی‌کوپتر» آمده است حتماً باید چرخ‌بال

بگذاریم؟! آخر تو را به خدا این اسم است؟! شما

خجالت نمی‌کشید [که بگویید] من سوار چرخ‌بال
شدم و با چرخ‌بال بالا رفتم؟! بابا همان اسمش را
هلی‌کوپتر بگو! مگر چیست؟! طوری نیست! حالا
نه عربی باشد نه فلان باشد! آن که انگلیسی است
انگلیسی بگویید، آن که فرانسه است فرانسه باشد،
آن که عربی است عربی باشد، آن هم که فارسی است
سر جایش باشد! هر چیزی در جای خودش باشد!
این چه اشکال دارد؟! همان طوری که از فارسی خیلی
از لغات این طرف و آن طرف رفت، همان‌طور از
عربی هم به اینجا بیاید از فرانسه بیاید از انگلیسی
بیاید از ترکی هم بیاید هر جا می‌خواهد خب بیاید!
آخر این مطلبی نیست که این قدر بخواهد در آن
تعصب باشد.

بالآخره خود گزینش این کلمات و حروف هم
یک مطلب است که چه کسی و چه تفکری این کارها
را انجام می‌دهد؟! واقعاً نباید این مسائل یک
انسجامی داشته باشد؟! نباید یک وزنی داشته باشد؟!
آیا نباید قافیه، وزن، شکل و شمایلی داشته باشد؟!
«چرخ‌بال»! حالا این هم اسم شد؟! به قرائت

می‌گویند: «خوانش»! من گفتم که این خوانش چیست؟! من به یاد خارش افتادم! گفتم که شاید به جای نون «ر» بوده که برداشته شده و در چاپ چسبیده و این طوری شده است! بعد دیدم که یکی از مجلات علمی و حوزوی برداشتند این مسائل را نوشتند و این مطالب را بیان کردند. خیلی باعث تأسف است که وقتی من ملاحظه می‌کنم و می‌بینم چگونه این خارجی‌ها اینهایی که بر ضد اسلام هستند و بر ضد عربیت هستند و بر ضد اسلام هستند و بر ضد تشیع هستند برای جایگزینی لغات فارسی به جای عربی چگونه از ما سبقت گرفته‌اند و اول کسی که در مقام استفاده از این لغات برمی‌آید آنها هستند. این را من احساس می‌کنم! آنوقت ما حوزوی‌ها در این دام گسترده بر سر فرهنگ اسلام که به نام عربی‌زدایی است گرفتار می‌شویم و در همین چیز می‌رویم.

لزوم اهتمام علما و حوزه نسبت به جلوگیری از تغییر لغات

من یک روز به دیدن یکی از آقایان مراجع رفته بودم یعنی می‌خواستم بازدید ایشان را بکنم چندی پیش بود یک چیزی در آنجا بود به من دادند، گفتم:

آقا این چه عبارتی است شما در اینجا نوشته‌اید؟ چه اشکال داشت که شما به جای این لغت این را بگذارید؟! بنده خدا سرش را تکان داد و خجالت کشید و گفت که بله صحیح می‌فرمایید و گفت که آخر... گفتم: آخر اگر ما نیایم نسبت به مسائل اهتمام نداشته باشیم خب این توقع را از چه کسی باید داشته باشیم؟! خیلی مرد محترمی است بسیار بسیار از سایر افراد چیزتر است. گفتم که اگر قرار باشد ما در همه چیز دنباله‌رو باشیم پس چرا به ما این را می‌گویند؟! چرا این عنوان را باید بدهند؟! بعد پذیرفت و گفت: از دقت نظر حضرت عالی تشکر می‌کنم. گفتم: خیلی ممنون، إن شاء الله ترتیب اثر بدهید. گفت: چشم چشم خیلی چیز کرد. ترتیب اثر باید داد. شما به عنوان یک فرد محترم و فلان و این حرف‌ها! آدم باید بداند!

معنای اسم «هو»

مرحوم والد - رضوان الله تعالی علیه - خیلی مسئله را می‌فهمید و قضیه را تشخیص می‌داد و سر نخ‌ها را می‌فهمید که کجاها هست و چه مطالبی را می‌فهمید که قضایا کجاست و چه مسائلی پشت پرده

هست. او تشخیص می‌داد. علی‌کلّ حال وظیفهٔ علما و آن صاحب‌نظران و آن کسانی که درد دین دارند و آن کسانی که مطالب را دقیق‌تر بررسی می‌کنند این است که جلوی افراط‌ها و تفریط‌ها را بگیرند و خط بدهند و توجیه کنند. هر کسی با دو کلمه سواد آمده یک حرفی را می‌زند خب این را بایست توجیه کرد و باید تصحیح کرد و نباید دنباله‌رو بود.

در این‌گونه مسائل هم همین‌طور است چطور یک واضح لغت می‌تواند از یک حقیقت مجرده‌ای که در آن حقیقت مجرده، نه حدی هست و نه کیفی هست و نه لونی هست و نه کمی هست و نه حدود ماهوی هست، یک هم‌چنین لغتی وضع کند. اصلاً خود لغت یعنی مابایزاء خارجی حدود. اصلاً خود مفهوم لغت یعنی همین یعنی مابایزاء! اگر ما می‌توانستیم برای مقام هوهویت ذات یک اسمی وضع کنیم خب می‌کردیم. این چه اسمی باید باشد؟! لذا گفتیم: «هو» یعنی فقط جنبهٔ اشارت و کنایت و حکایت، همین! دیگر آن اسم که مسمایی داشته باشد و خصوصیات را بخواهد بیان کند، آنجا جای خصوصیات نیست لذا با قرائن، شواهد، ضمّ

مطالب و کلمات مختلف یک معنای مبهم اجمالی به دست می دهد. من گنگ خواب دیده و... . ابن فارض هم به این کیفیت بیان می کند:

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا عِلْمٌ *** خَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ^۱

و بعد شروع می کند این که می گوید: «أَجَلٌ

عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ» یعنی من دیده ام من رفته ام و

دیده ام شهود کرده ام لمس کرده ام مس کرده ام حضور

پیدا کرده ام به علم حضوری این مطالب را یافته ام.

خب جناب ابن فارض شما که به علم حضوری این

مطالب را یافتید خب اسمش چیست و چه تعبیری

از آن می آورید؟ می گوید: نمی توانم تعبیر بیاورم.

چه تعبیری می آوردم دیگر خودت بفهم. کلماتی

می آورم خودت دیگر از درون این کلمات دریاور.

صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لَطْفٌ وَ لَا هَوَاٌ *** وَ نَوْرٌ وَ لَا نَارٌ وَ رُوحٌ وَ لَا جِسْمٌ^۲

همه اینها هست؛ روح است ولی یک روحی

است که جسم ندارد خب چطور می شود واضعی که

وقتی چشمش باز می شود و فقط به یک انسان

متحرک کثرتی مادی نگاه می کند چه اسمی می تواند

۱. دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۱۸۲.

۲. همان.

برای روح بگذارد و چگونه می تواند قائل به انفکاک بین نفس از بدن و ماده بشود؟! فقط همین می بیند که یک مرده ای زمین افتاد، خب واضح غیر از این چه می فهمد؟! این آقا تابه حال داشت راه می رفت حالا زمین افتاد و از کار افتاد. وقتی ماشین را هم کوک کنی تا وقتی فنرش کار کند جلو می رود و می ایستد. حالا دو اسم باید گذاشت؟! نه، یک اسم است راه می رفت حالا نمی رود. آیا آن واضح لغت دید که چگونه روح از او خارج شد و حضور ملائکه را مشاهده کرد و هنگام احتضار خروج نفس را مشاهده کرد؟! آیا خودش را دید که این است؟! تجرد و خلع برای آن واضح این المنجد واضح لغت و لسان العرب و تاج العروس [چطور است]؟! آیا اینها به مقام خلع و لباس رسیدند و توانستند برای نفس، روح، بدن و اینها الفاظ جعل کنند؟! نه، نمی فهمند این چیست. آیا اینها موت اختیاری پیدا کردند و خروج مسئله خود را مشاهده کردند؟! تجرد نفس را در وجود خود دیدند و زیادت بدن بر روح را مشاهده کردند؟! نه، هیچ کدام از اینها نبود، اینها به این مسائل اصلاً دسترسی نداشتند لذا نمی توانستند لغتی برای این

مطلب وضع کند.

لذا از اینجا می‌توانیم نسبت به این مسئله استفاده کنیم که بسیاری از بزرگانی که قائل به اصالت ماهیت هستند چون نمی‌توانستند به شکل دیگر و به کیفیت دیگر این حقیقت را بیان کنند که اصل و حقیقت وجود فقط یکی است و آن در مقام **لا هو إلا هو** و در مقام هوهویت ذات است، آن اصل است و آن اصل قابل عرضه نیست! پس آنچه که ما می‌بینیم و قابل عرضه است همه حدود است و با این کیفیت آمدند قائل به اصالت شدند و گفتند که اصل در خارج ماهیت است زیرا وجود عبارت از همان وجود بسیط و اصیل و وجود مندمج و وجود لایتناهی است و وجود اطلاقی است که نمی‌شود اسم بر او گذاشت! شما حتی همین وجود را هم که اسم گذاشتید فقط یک مفهوم است. آیا واقعاً اسم او وجود است؟! اسم آن حقیقت خارجی وجود است؟! نه، ما در مقام محاوره چاره‌ای نداریم برای اینکه برای مفاهیم ذهنی خودمان یک اسمی بگذاریم. آن که بر همه چیز غالب است و یک جنبه

اشتراک دارد اسمش را وجود می‌گذاریم که عبارت از تحقق و تکون و همان حقیقت یافته ذهنی و نفسی باشد. لذا ما اسم آن وجود مطلق را وجود گذاشتیم.

لذا در دعاها هم وجود هست، داریم: «**أُنَاجِيكَ يَا مَوْجُوداً فِي كُلِّ مَكَانٍ**»^۱ این اشاره به همان حقیقت وجودی اطلاق است که در همه قالبها سریان دارد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. مکارم الأخلاق، ج ۱، ص ۲۹۵.